

_____ مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

مرد تمام

مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی

دکتر عبدالله نصرتی¹

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد همدان

علیرضا روزبهانی²

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ملایر

چکیده:

در عرفان اسلامی پیر جایگاه ویژه‌ای دارد. مرید نیازمند راهنمایی او است تا از گمراهی‌ها نجات یابد و به مقصود برسد. کتاب‌های عرفانی نیز کم و بیش به ترسیم و توصیف سیمای پیر پرداخته‌اند و اهمیت، لزوم و ویژگی‌های او را به روشنی برشمرده‌اند. در این میان حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی از اهمیت خاصی برخوردارند و نقش بنیادی دارند. حدیقه به عنوان نخستین کتابی که مفاهیم عرفانی و اخلاقی را به طور مشخص وارد حوزه‌ی ادبیات فارسی کرده و مثنوی به عنوان کامل‌کننده‌ی این راه.

سنایی با حکایات و ابیات منفرد به ویژگی‌ها و اهمیت پیر اشاره می‌کند، اما به اندازه‌ی مولانا به تشریح جزئیات نمی‌پردازد. تفصیل سخنان مولانا در این زمینه و دقت او در توصیف شخصیت پیر، ناشی از تحولات جامعه است که بر عرفان و تصوف تأثیر مستقیم نهاده و نیز تکامل ادب صوفیه که به روشن شدن گوشه‌های تاریک و ناگفته‌ی عرفان منجر شده است. تکاملی که حاصل آن وجود نابغه‌ای به نام مولانا نیز می‌باشد. مقایسه‌ی جلوه‌های پیر در این دو اثر در روشن شدن برخی از گوشه‌ها و زوایای اعمال و رفتار پیر و درک صحیح این متون بی تأثیر نخواهد بود.

کلید واژه:

حدیقه‌ی سنایی، مثنوی مولوی، پیر.

1 . Abdollah-nosrati@yahoo.com

2 . Golam122000@yahoo.com

تاریخ پذیرش: 89/09/10

تاریخ وصول: 89/07/08

مسافر چون بود، رهرو کدام است
که را گویم که او مرد تمام است؟

مقدمه :

عرفان و تصوّف غم غربت و حدیث عشق است، شرح بی‌قراری‌ها و جدایی‌های روح از جایگاه اصلی خود و تلاش برای رسیدن به این نیستان وصال. روحی که به این دنیای خاکی هبوط کرده و از مأوای خود دور افتاده و کوشش می‌کند تا گرفتار زنجیرها و دام‌هایش نشود و راهی به بالا بجوید. در این میان و در این سلوک، آنچه از همه مهم‌تر می‌نماید، چگونگی عبور از این راه است. راهی که در هر گامش خطری نهفته است و دیو گمراهی در کمین سالکان نشسته است. وجود پیر و مرشدی آگاه برای طیّ این مسیر، مهم‌ترین اصلی است که می‌توان تصوّر کرد. اهمیّت پیر و مراد تا آنجاست که انتخاب پیر راستین برابر است با رسیدن به سرمنزل مقصود و گرفتار شدن در دام پیر کاذب، مساوی است با از دست دادن توانایی‌های سالک و سقوط در ورطه هلاک.

پیر در عرفان، کسی است که تربیت و ریاست گروهی از صوفیان را به عهده دارد و سالک به مدد او به حق می‌رسد و « به معنی پیشوا و رهبری است که سالک بی‌مدد آن به حق واصل نمی‌شود و در تصوّف، قطب دایره‌ی امکان و متصدّی تربیت و تهذیب سالک و ایصال او به حق است. از این‌رو، دستور او بی‌چون و چرا در هر باب مطاع و متبع است» (رجایی بخارایی، 1375: 87). پیر در ادبیات عرفانی، چهره‌ای موجه و نورانی دارد و دارای محاسن سپید و رویی گلگون است. این چهره، بارها در متون مختلف عرفانی، تکرار شده است و حضور ناگهانی‌اش و خصوصیات ظاهری‌اش آن را به سنتی ادبی مبتدل ساخته است:

کند جسمی و ساکن ارکانی تیز چشمی و ره فرادانی
ناگهانی تو گفتم آمد بر آفتابی ز حوض نیلوفر

(سنایی، 1377: 247)

اما مولانا بر مقلدانی که فقط به دنبال خصوصیات ظاهری هستند، می‌تازد و معیارهای درونی و معنوی را ملاک انتخاب پیر می‌داند:

پیر پیر عقل باشد ای پسر نه سپیدی موی اندر ریش و سر
از بلیس او پیرتر خود کی بود چونک عقلش نیست او لاشی بود

مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

پاک باشد از غرور و از هوس	طفل گیرش چون بود عیسی نفس
پیش چشم بسته، کش کوتاه تگیست	آن سپیدی مو دلیل پختگیست
در علامت جوید او دایم سبیل	آن مقلد چون نداند جز دلیل

(مولوی، 1375: 4/2163)

چون که هستی‌اش نماند پیر اوست گر سیه مو باشد او یا خود دو پوست
(همان، 1792/3)

پیران راستین مقامی همچون پیامبر دارند؛ زیرا «الشیخُ فی قومه کالتبی فی امتّه». (فرزادفر، 1376: 284) و همان‌طور که پیامبران در روز قیامت می‌توانند شفاعت امت خود را از خدای تعالی طلب کنند، پیر هم می‌تواند چنین خواسته‌ای داشته باشد:

«آن بنده‌ای که به دوزخش می‌برند، از دور نوری بیند. بپرسد که آن چه نور است؟ گویند: نور فلان پیر است. او گوید: من در دنیا آن پیر را دوست داشتمی. باد، آن سخن به گوش آن پیر رساند. آن عزیز به شفاعت در حضرت حق سبحانه و تعالی سخن گوید در حق آن عاصی. خداوند تعالی، به شفاعت آن عزیز، او را آزاد کند». (ابن منور، 1366: 290).

اما پیر، برای اینکه بتواند از عهده‌ی ارشاد سالک برآید، باید دارای ویژگی‌ها و توانایی‌هایی باشد. قدرتی که احوال درونی سالک را به خوبی درک کند و او را در طی مسیر امیدوار سازد. مسیری که در آن هزار آفت و خطر گمراهی نهفته است و وسوسه‌های نفس و اوهام و خیالاتی که سالک را از رفتن باز می‌دارد، فقط به یاری پیر راستین به آرامش و اطمینان بدل می‌شود.

سنایی می‌گوید:

اندرین ره هزار در بندست	بسته‌ی هر دری دو صد بندست
گر دو صد ساله ره پیرانی	به یکی در گذشته نتوانی...
سالکان اندرین ره از هر در	دان که بیش است صد هزار به سر
همه حیران و باز پس مانده	آیت عجز راه بر خوانده
تو درون آی کت ره آموزند	وز دوصد روت دانش افروزند
روی از اول که سوی راه کنی	راه بر چشم خود سیاه کنی
برگذر تا صف ملک بینی	هر یکی را یکی فلک بینی...

از تو چون باز ماند رهبر تو دان که شد سوخته دو شهپیر تو
اوفتادی ز پای و ماندی فرد همچو سی مهره‌ی مشدر نرد
بر ره بی رهی فروماندی «اهدنا الصراط» برخواندی
(سنایی، 1348: 58)

و مولانا:

چونک با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیّاری و در کشتی
در پناه جانِ جانِ بخشی تُوی کشتی اندر خفته‌ای، ره می‌روی
مکسل از پیغمبر ایّام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل خویش بین و در ضلالتی و ذلیل
هین مپر الّا که با پره‌های شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ
(مولوی، 1375 / 4: 540)

پیر راستین با عون و عنایت خویش راه حقیقت را برای مریدان آشکار می‌سازد. راهی که همواره برای طالبان معرفت گشوده است. زیرا:

پس به هر دوری ولیی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است
هر کرا خوی نکو باشد برست هر کسی کو شیشه دل باشد، شکست
(همان، 2 / 815).

اهمیت پیر نزد سنایی و مولوی

در حدیقه که به عنوان اولین دایرةالمعارف عرفانی ادب فارسی نام گرفته است، فصل خاصّ و جداگانه‌ای که مستقیماً به ذکر پیر، اهمیت و ویژگی‌هایش پرداخته باشد، وجود ندارد آن گونه که به توحید، قرآن، نبوت، علم، نفس و... پرداخته شده است. این گونه می‌توان تصوّر کرد که اهمیت پیر، به خودی خود در نزد سنایی، چنان آشکار بوده است که به ذکر آن نیازی نبوده و سالک می‌دانسته که بی‌مدد او به جایی نخواهد رسید و پیران نیز از وجهه‌ی قداست خاصی برخوردار بوده‌اند که این نیز دلیل جداگانه‌ای است. البته خود سنایی نیز در دیوان و در حدیقه، گاهی از پیران دروغین یاد می‌کند و سالک را هشدار می‌دهد که مبادا گرفتار دام این گونه فرصت طلبان گردد:

بر بی پیر پا شکسته مرو خویشتن را مکن به سغبه گرو

_____ مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

راه تجرید را ز غول مپرس	خبر از پیر بوالفضل مپرس
مرهم ریش چون کند افعی	داروی دیده کی دهد اعمی؟

(سنایی، 64:1348)

پیر باید که راه دیده بود	تا بر عقل برگزیده بود
هست پیر از ولایت دین است	آن که گویند پیر، پیر این است

(سنایی، 527:1377)

پیر باید که راهبر باشد	سالکی چست و دیده ور باشد
دلش از درد به‌ره‌ای دارد	مرد چون شیر زهره‌ای دارد
باده از جام شرع خورده بود	خدمت پیر خویش کرده بود
از ته دل به حق بود یکرنگ	خالی از زرق و حيله و نیرنگ...
به علایق نباشدش بازار	وز خلایق نباشدش آزار...
این چنین پیر، پیر باید خواند	با وی اسرار غیب شاید راند
از سخن‌هاش کیمیا سازند	خاک پایش چو توتیا سازند

(سنایی، 64:1348)

اما آنچه نزد مولوی لزوم پیر را آشکار می‌کند، احتیاج به پیری راستین است. در این که سالک نیاز به راهنمایی او دارد، شکی نیست. اما این ویژگی‌ها و توانایی‌های مرشد است که جای بحث دارد و مولوی نیز بیشتر به این جنبه می‌پردازد:

گر اناری می‌خری خندان بخر	تا دهد خنده ز دانه‌ی او خبر
ای مبارک خنده اش کو از دهان	می‌نماید دل چو دُرّ از درج جان
نا مبارک خنده‌ی آن لاله بود	کز دهان او سیاهی دل نمود
نار خندان باغ را خندان کند	صحت مردانت از مردان کند

(مولوی، 1375 : 1 / 718)

اگر سنایی، کمتر از مولانا به مقام و اهمیت و ویژگی‌های یک مرشد راستین می‌پردازد، بدان دلیل است که خانقاه در عصر سنایی، هنوز در نزد مردم از اعتبار و ارزش بالایی برخوردار بوده است، انحرافات اخلاقی، شکمبارگی‌ها و شاهدبازی‌ها، هنوز به حدی نرسیده که از وجهه‌ی قداست اهل خانقاه بکاهد. پیر بر مسند قدرت است و ارادت سالکان و عامه‌ی

مردم به او جلب است. سنایی نیز به تبع دیگر نیازی به موشکافی در باب شخصیت و ویژگی‌های او ندارد. آن گونه که مولانا با حساسیت بالا به بررسی جنبه‌های مختلف پیر پرداخته است و نگرانی خود را از سوء استفاده‌ی پیر از این قدرت معنوی نشان داده است:

بانگ غولان هست بانگ آشنا آشنایی که کشد سوی فنا
صبح کاذب را ز صادق و اشناس رنگ می را باز دان از رنگ کاس

(مولوی، 1375: 12/755)

قدرت پیر در نزد سنایی و مولوی

با نگاهی به گذشته‌ی این سرزمین، روشن می‌شود که این نوع ارتباط پیر و مرشد با سالک و مرید، ریشه در فرهنگ و تمدن ایرانیان پیش از اسلام دارد که مبنای روابط اجتماعی‌شان، همان شبان - رمگی بوده است. در این نظام، افراد شبیه کودک صغیری هستند که به علت عدم بلوغ ذهنی به سرپرست و قیم محتاجند. یک فرد به گونه‌ای شبان رماه‌ای کوچک است و در عین حال خود جزئی از رماه‌ی بزرگتری است که شبان آن رمه، از لحاظ روابط اجتماعی، بالاتر از او قرار گرفته است. بالاترین نمود اجتماعی - سیاسی این نظام نیز، «فرّه‌ی ایزدی» است که متعلق به شاه بوده است. که این «فرّه» همراه خون شاهی از پدر به فرزند، منتقل می‌شده و بی کفایت‌ترین دارنده‌ی این خون نیز می‌توانسته جامعه را رهبری کند و امر و نهی آنها را به عهده گیرد.

هر چند در دوره‌های متأخر این فرّه‌ی ایزدی به نیروی معنوی سلطان تبدیل شده است. سلطان سایه‌ی خدا بر روی زمین شده و نظر خداوند بر این قرار گرفته که او شاه باشد و ملک را در اختیار گیرد. پس پذیرش این حکم، به مثابه‌ی پذیرش امر خدا بوده و سرپیچی از آن، نشانه‌ی سرپیچی از قدرت الهی قلمداد می‌شده است و در نتیجه نشانه‌ی ارتداد، قمرطی، زندیق، کافر و بی دین بودن.

«غزالی در نصیحة الملوک که مانیفست حکمرانان در زمان خود و بعد از آن قرار گرفت، می‌گوید: بدان و آگاه باش که خدای تعالی از بنی آدم دو گروه را بر دیگران فضل نهاد، یکی پیغامبران و دیگر ملوک. اما پیغامبران را بفرستاد به بندگان خویش تا ایشان را به وی راه نمایند و پادشاهان را برگزید تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان در ایشان بست به حکمت خویش و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنان که در اخبار می‌شنوی که

مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

السَّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، سلطان سایه‌ی هیبت خداست بر روی زمین، یعنی که بزرگ و برگماشته‌ی خدای است بر خلق خویش. پس بیاید دانستن که کسی را که او پادشاهی و فرّ ایزدی داده دوست باید داشتن و پادشاهان را متابع بودن و با ملوک منازعت نشاید کردن و دشمن نباید داشتن که خدای تعالی گفته است: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. تعبیر چنان است که مطیع باشید خدای را و پیغامبران را و امیران خویش را پس هر که را خدای تعالی دین داده است، باید که مر پادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای دهد و آن را دهد که او خواهد. قوله تعالی: ... گفت خدای تعالی که پادشاه همه‌ی پادشاهان است، پادشاهی آن را دهد که خواهد، یکی را عزیز کند به فضل و یکی را ذلیل کند به عدل. عجیب آن که محمود غزنوی، ابوالحسن خرقانی را با این حربه به سراپرده‌ی خود می‌خواند و می‌گوید: شیخ را بگویند که سلطان برای تو از غزنین بدین جا آمده، تو نیز برای او از خانقاه به خیمه‌ی او درآی. و رسول را گفت اگر نیاید این آیت برخوانید، قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت: مرا معذور دارید. این آیت برخوانند. شیخ گفت: محمود را بگویند که چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد. قدام پادشاهی و دین را دو روی یک سکه می‌دانستند و به تعبیر راسل در طول تاریخ اغلب پادشاهان تمایل شدید داشته‌اند که مقام دنیوی سلطنت را توأم با مقام اخروی روحانیت دارا گردند. از همین زاویه نیز به جرات می‌توان گفت که یکی از مبانی عمده‌ی جامعه‌شناسی ادبیات ایران و شاید یکی از اصول شناخت ادوار تاریخی ایران همین پیچیدگی و گره‌خوردگی استبداد با باورهای دینی مردم باشد» (شریفیان، 1386: 64).

متأسفانه، مسیر معنوی و درونی عرفان هم گرفتار این گونه سلسله مراتب شده است. قطب، شیخ، مراد، پیر، مرجع و مرشد در این هرم قدرت، از همان جایگاهی برخوردار بوده‌اند که شاه و سلطان در روابط سیاسی - اجتماعی برخوردار بوده‌اند. اگر چه این بار وجه قدرت معنوی بوده است. پیر، از چنان قدرتی برخوردار بوده که چون و چرایی در اطاعت او امرش نمی‌مانده است:

طالبی کو مرید حق باشد	راغب من یزید حق باشد،
تا نگردد مرید از اول نیست	دان که در توبه‌اش معول نیست

خویشتن را بدو کند تسلیم
همچو مرده به مرده شو بی بیم
جهد کن تا بدین مقام رسی
نردبان ساز تا به بام رسی
هر که چیزی بدید از آنجا دید
هر که زین ره بشد، به حق برسید
راه رو، راه دوست در میدان
همچو گویی است در خم چوگان

(سنایی، 1348: 65)

قدرت، غالباً به فساد آمیخته می‌شود و این ویژگی در جامعه‌ی ایران و حتی جوامع شرقی، امری مرسوم و متداول بوده است. چه ایران ساسانی و چه ایران دوره‌ی تمدن اسلامی. همان ایران «فره‌ی ایزدی» و تصمیم‌گیری یک نفر به جای همه، بعدها در تمدن اسلامی، جای خود را به پیر و مرشد و مراد داده که تجلی همان نظام استبدادی است.

« این نکته نیاز به دلیل ندارد که بنا به گفته‌ی مشهور: قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق و در قرآن مجید نیز آمده است که اهریمن بشر را با وعده‌ی پادشاهی تباهی ناپذیر می‌فریبد و از بهشت می‌رانند. (گفتیم ای آدم این دشمن تو و همسر توست، مبادا که شما را از بهشت بیرون کند تا بدفرجام گردی. تو در این بهشت گرسنه و برهنه و تشنه و گرما زده نخواهی شد. اما شیطان او را بفریفت و گفت ای آدم راهنمایی بکنم تو را به درخت جاودانی و پادشاهی تباهی ناپذیر. پس هر دو از آن میوه درخت بخوردند... و آدم به پروردگار خود نافرمانی کرد و گمراه شد. (طه: 117)). اروپاییان به سائقه‌ی خودبینی می‌گویند که اندیشه‌ی قدرت فساد می‌آورد، کشف یونانیان است ولی این اندیشه در کلیله و دمنه آمده است: که هر که بر پشت کره‌ی خاک دست خویش مطلق دید، دل او چون سر چوگان به همگان کژ شود و بر اطلاق، فرق مروت را زیر قدم بسپرد و روی آزر و وفا را خراشیده گرداند.

راسل می‌نویسد: مردمان خواه ناخواه در جهت عشق به قدرت معیارهای اخلاقی خود را نقض می‌کنند. مونتسکیو می‌نویسد: آزادی سیاسی زمانی واقعیت می‌یابد که از قدرت سوء استفاده نشود. ولی تجربه‌ای جاودان نشان می‌دهد که هر انسان صاحب قدرتی گرایش به آن دارد که از قدرت، سوء استفاده کند. (رحیمی، 1376: 33).

با نگاهی به اشعار تعلیمی ادبیات فارسی که حجم نسبتاً وسیعی را هم به خود اختصاص داده است، می‌توان دریافت که همه‌ی این امر و نهی‌ها و پند و اندرزهای مستقیم، که

مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

نمونه‌های فراوانش را در حدیقه و مثنوی نیز می‌توان مشاهده کرد، ریشه در ساختار استبدادی جامعه دارد. همان اندرنامه‌های ساسانی، جای خود را به اندرنامه‌ها و پندنامه‌های دوره‌ی تمدن اسلامی می‌دهد. یک نفر به جای همه، حقیقت را تشخیص می‌دهد و آن را خلاصه می‌کند و به صورت یک حکم کلی به افراد زیردست خود ابلاغ می‌کند. حال این فرد چه شاه و سلطان باشد و چه پیر یک سلسله‌ی معنوی، به هر حال این فرد پرستی و به عبارت دیگر پیر پرستی، چندان به سود عرفان و تصوف تمام نشده است. نمونه‌های بی‌شماری از انحرافات این گونه مشایخ که در متون عرفانی نیز درج شده، نشان می‌دهد که این قدرت معنوی نیز می‌توانسته در خدمت برآورده شدن نیازها و امیال مادی و دنیوی قرار بگیرد و این تعارض و تناقضی که گاه بین فعل و قول مرشد، به چشم می‌خورد، سالک را بیش از پیش، دچار حیرتی جانکاه می‌کرده و در ظلمات تشکیک، رهایش می‌ساخته است:

هر خسی دعوی داوودی کند هر که بی تمییز، کف در وی زند
از صیادی بشنود آواز طیر مرغ ابله می‌کند آن سوی، سیر

(مولوی، 1375: 3/2564)

حساسیت مولانا نیز در انتخاب پیر راستین، نتیجه‌ی چنین انحرافات بوده است. همان انحرافات که در زمان سنایی شاید چندان آشکار نبوده و قصه‌ی فساد خانقاه‌ها به کوی و بازار راه نیافته و اعتقاد عامه به خانقاه و خانقاه‌نشینی هنوز باقی بوده است.

جلوه‌های فردی و اجتماعی پیر در نزد سنایی و مولوی

نکته‌ی دیگر پرداختن به جلوه‌های فردی و اجتماعی پیر است. اینکه در متون مختلف عرفانی، توجه فراوانی به معرفی اولیا و مشایخ شده است و حالات و کشف و کراماتشان به نسبت دقیق ذکر گردیده است، می‌تواند بیانگر این نکته باشد که می‌توان اخلاق عملی اسلامی را از خلال احوال و رفتار ایشان آموخت و از آنجا که در دین اسلام، اسوه‌ی حسنه‌ای هست که عملاً قواعد و قوانین دینی را اجرا نموده و در عین حال گفتار و رفتارش در کتب حدیث گردآوری شده است، این نکته را به روشنی بیان می‌کند که در این دین، پیروی از یک اسوه و الگو می‌تواند راه رسیدن به حقیقت را آسان سازد.

فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی « ادب و عرفان »

از سوی دیگر ناتوانی علم اخلاق اسلامی علی‌رغم ظاهر تدوین یافته‌اش که همچنان در حدّ اصطلاحات و تقسیمات خشک باقی مانده است، باعث شده که سالکان طریقت و جویندگان حقیقت، به دنبال راه دیگری برای رسیدن به مقصود بگردند. راهی که سرانجام به عارفان الهی ختم شده است. عارفانی که قلبی خاشع و روحی عاشق داشته‌اند و در حلقه‌ی ولایت اولیای الهی درآمده‌اند:

در خرابات عشق مردانند	که زمین چون فلک بگردانند
چون کند روشن از صفا سینه	همه عالم شود چو آیینه
رو به درگاه پادشاه نهد	داغ بر روی مهر و ماه نهد

(سنایی، 61:1348)

سرورانند بی‌کلاه و کمر	خسروانند بی‌سپاه و حشر
همه مست می‌وصال قدم	در روش یافته ثبات قدم
لطف ایزد به مجلس توفیق	باده شان داده از خم تحقیق

(همان، 98)

اولیا اطفال حقند ای پسر	غایبی و حاضری بس با خبر
غایبی مندیش از نقصانشان	کو کشد کین از برای جانشان
گفت اطفال منند این اولیا	در غریبی فرد از کار و کیا...
هان و هان این دل‌ق پوشان منند	صد هزار اندر هزار و یک تن اند

(مولوی، 1375: 79/3)

حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی نیز مشحون از ذکر اولیا و عارفان الهی است که احوال و گفتار و کراماتشان به مناسبت، ذکر گردیده است. و غالباً متضمن اشاره به این معنی است که احوال ایشان، در واقع بر متابعت سیرت همان اسوه‌ی حسنه یعنی وجود مبارک پیامبر اکرم (ص) و همچنین صحابه و تابعان است که مرتبه‌ی زهد و خشوع و توکل و تسلیم آنها را به خوبی نشان می‌دهد:

هنگام طواف خانه‌ی خدا، حاتم اصم از محتشمان بلخ و عرفای بزرگ خراسان فرد آشنایی را می‌بیند و از او احوال‌پرسی می‌کند. مرد پاسخ می‌دهد حاتم سلامت است و خیر است اما حاتم برمی‌آشوبد و پاسخ می‌دهد:

_____ مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

بعد از آن در بهشت چون رفتی	از سلامت تو بهره بگرفتی
آدمی خیر آن گهی دارد	که صراط دقیق بگذارد
تو هنوز از صراط نگذشتی	خیر چون باشد ای دد دشتی؟

(سنایی، 1377: 340)

تا هنگامی که به دارالسلام و بهشت موعود وارد نشده‌ای، از سلامت برکناری و آن گاه که از هر نهاد زشت دور شدی، خیر خود به سوی تو می‌آید و این میسر نمی‌شود مگر وقتی که از نهاد خود برخیزی و در رکاب محمدی (ص) آویزی و دقیقه‌ای از دقایق شرع را فرو نگذاری.

شیخ و مریدی با هم به سوی شهری می‌رفتند که در آن جا نان کم بود و تنگی فاقه بین مردم وجود داشت. به همین دلیل ترس از گرسنگی در فکر مرید راه یافته بود و نقصانی در توکلش. شیخ که متوجه این امر شده بود لزوم توکل را در راه برای او گوشزد کرد و رسیدن بی‌تردید روزی و نصیب را یاد آوری کرد:

شیخ آگه بود و واقف بر ضمیر	گفت او را چند باشی در زحیر
از برای غصه‌ی نان، سوختی	دیده‌ی صبر و توکل دوختی...
هین توکل کن، ملرزان پا و دست	رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است

(مولوی، 1375: 5 / 2843)

اما تفاوتی که حدیقه را از چنین مواردی در مثنوی متمایز می‌سازد، این است که سنایی در طی یک حکایت توجه چندانی به پیر و مرشد و نقش او نمی‌کند و انگار بیان نکته و سری که در قصه نهفته است، که اغلب هم مستقیماً و آشکارا به آن اشاره می‌شود، برای او ضروری‌تر است تا اینکه به اهمیت پیر بپردازد. گاه این گونه به نظر می‌رسد که این نکته‌ی عرفانی می‌توانسته توسط خود شاعر نیز گفته شود. کما اینکه بارها سنایی خود به عنوان معلم، مدرس و شاید بتوان گفت یک پیر، سالک را راهنمایی می‌کند و نکته‌های عرفانی را بازگو می‌نماید:

آن سلیمان که در جهان قدر	بود سلطان وقت و پیغمبر...
دید در راه ناگه آب خوری	کشتزاری و پیر برزگری...
شد سلیمان بدو سلامش کرد	پیر کان دید، احترامش کرد

گفت هی کیستی که دل شادی	بر نشسته به مرکب بادی
گفت ای پیر من سلیمانم	هر دو هستم، نبی و سلطانم...
پادشاهم به روم و چین و یمن	باد را بین شده مسخر من
گفت این گرچه سخت بنیادست	نه نهادش نهاده بر باد است؟
هرچه بادی بود به باد شود	جان چگونه به باد شاد شود؟

(سنایی، 1377: 297)

در مثنوی، وضع به گونه‌ی دیگر است. مولوی حتی در حکایاتی که مستقیم به اهمیت مراد و پیر نمی‌پردازد و لبّ حرفش چیز دیگری است، اما یک پیر نیز در حکایت حضور دارد، اغلب به نقش او هم اشاره می‌کند و در پایان حکایت از اهمیت او یاد می‌نماید. برای نمونه سخن مولوی در حکایت مرد بقال و طوطی به چنین ابیاتی می‌انجامد:

چون بسی ابلیس آدم روی هست	پس به هر دستی نشاید داد دست
ز آنک صیاد آورد بانگ صفیر	تا فریید مرغ را آن مرغ گیر
بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش	از هوا آید بیاباد دام و نیش
حرف درویشان بدزدد مرد دون	تا بخواند بر سلیمی ز آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است	کار دونان حيله و بی‌شرمی است
شیر پشمین از برای گد کنند	بو مسیلم را لقب احمد کنند
بو مسیلم را لقب کذاب ماند	مر محمد را اولوالالباب ماند
آن شراب حق ختامش مشک ناب	باده را ختمش بود گند و عذاب

(مولوی، 1375: 1/316)

به بیان دیگر در حدیقه بیشتر به حکایاتی که درباره‌ی شیوه‌ی زندگی پیران الهی است، پرداخته شده و نکات زیبایی در مورد طرز رفتار آنها بازگو گردیده است، که به نظر می‌رسد، نکته‌ای که سنایی را به آوردن چنین حکایاتی ترغیب کرده است، چندان به اهمیت و مقام پیر مربوط نمی‌شود. چیزی که خلاف آن در مثنوی قابل مشاهده است.

مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

کرامات پیر نزد سنایی و مولوی

نکته‌ی دیگر، مسأله کرامت است به عنوان زیر مجموعه‌ای از شیوه‌ی زندگی اولیاء و مشایخ الهی. «کرامت، فعل خارق عادتی است که در زمان تکلیف و به اختیار و دعا یا بدون هیچ تعمد و اختیاری در برخی اوقات به ظهور می‌رسد و نشانگر تخصیص و تفضیل صاحب آن در درگاه حق است» (شیری، 1388 : 32). اگر در مثنوی مولوی، حکایاتی وجود دارد که به کرامات اولیاء می‌پردازد و قدرت آنها را نمایان می‌سازد، در حدیقه خبری از این گونه حکایات نیست و کرامت خاصی به اولیاء و مشایخ نسبت داده نشده است. از مشایخ صوفیه حکایات فراوانی نقل می‌شود اما هیچ‌گاه از کرامات آنها سخنی به میان نمی‌آید. این موضوع نیز برمی‌گردد به جایگاه خانقاه و مجموعه‌ی سیر و سلوک در جامعه. هنگامی که یک پیر و یک مرشد معنوی، از جایگاه خاصی برخوردار است و ارادت سالکان و عموم مردم نسبت به او وجود دارد، شاید نیاز چندانی به اغراق درباره‌ی حالات و رفتارهای او وجود نداشته باشد. اما رفته رفته، این مجموعه به سویی می‌رود و به جایی می‌رسد که از اعتماد مردم نسبت به آن کاسته می‌شود. مردم دیگر با دید چندان مثبتی به خانقاه‌نشین‌ها نگاه نمی‌کنند و انحراف این مجموعه نیز چندان آشکار شده است که نمی‌توان آن را مخفی نگاه داشت. در چنین اوضاع و احوالی، سالکان و شاگردان یک پیر، چاره‌ای جز اغراق و گاهی دروغ درباره‌ی حالات و کشف و کرامات پیر خود ندارند. هر چند نمی‌توان چندان با قطعیت در این باره سخن گفت و همگی کرامات اولیا را محصول این خیالبافی‌ها و اغراق شاگردان و مریدان دانست. چنان که اشاره شد در مثنوی نمونه‌های فراوانی از شرح این کرامات هست که نتیجه‌ی وضعیت جامعه است. جامعه‌ای که در زمان سنایی، نیاز به این گونه مسایل نداشته است و سنایی نیز اعتنای چندانی به آن نکرده است. «امروزه یکی از علل اساسی اضمحلال و انحطاط تصوف را باید در همین کرامت‌های جور واجوری جستجو کرد که منجر به محکوم شدن منطق تصوف گردیده و آن را به تلاشی کشانده است. اضافه بر این، صوفیان متأخر به کلی عاری از شور و حال و اعتقادات اساسی تصوف قدما هستند و در دام کرامت‌نمایی و ریاضت‌گرایی برای ابراز کارهای شگفت‌انگیز افتاده‌اند. به طوری که الان به طور کلی تشکیلات صوفیان که در گذشته تشکیلاتی پر قدرت و پر جمعیت بود و گاه بر تمامی تشکیلات دیگر گروه‌ها چیرگی داشت از بین رفته است و اگر هم در جایی

فصل نامه‌ی علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی « ادب و عرفان »

دسته‌هایی از آن باقی مانده باشد تکیه‌ی اساسی آن‌ها بر همین ریاضت‌ها و پهلوان بازی‌هاست و کوچک‌ترین نشانه‌ای از آن روحیه‌های پر شور عرفانی مشایخ گذشته در آن‌ها به دید نمی‌آید» (همان، 48).

نتیجه :

سیمای پیری که مولوی به توصیف آن می‌پردازد، هر چند در ادب عرفانی و به خصوص آثار سنایی، سابقه دارد، اما این سیما و ذکر این ویژگی‌ها در نزد او، بسیار کامل‌تر است. دغدغه‌ی پیر راستین و هشدار همیشگی مولوی از گرفتار شدن در دام پیران دروغین، نکته‌ای است که به راستی از ویژگی‌های مشخص کلام مولوی در این زمینه است. سنایی به پیر و مقام او اشاره می‌کند اما مولوی به تشریح جزئیات نیز می‌پردازد و سیمای کامل‌تری از پیر به دست می‌دهد. حال این تفاوت و تحول برمی‌گردد به تحولات جامعه که مستقیماً بر عرفان و تصوّف و خانقاه‌نشینی تأثیر داشته است و دیگر این که تکامل ادب صوفیه منجر به پیدایش اعجوبه‌ای به نام مولوی شده است که همواره می‌توان از مثنوی‌اش بهره گرفت و در ساحل این دریای خروشان، دست کم قدمی زد.

مرد تمام (مقایسه‌ی شخصیت پیر در حدیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی)

کتاب نامه :

- رجایی بخارایی، احمدعلی. 1375. فرهنگ اشعار حافظ. انتشارات علمی. چاپ هشتم.
- رحیمی، مصطفی. 1376. تراژدی قدرت در شاهنامه. انتشارات نیلوفر. چاپ دوم.
- سنایی، محدودبن آدم. 1377. حدیقه‌الحقیقه. تصحیح محمد روشن. انتشارات نگاه.
- شریفیان، مهدی. 1386. جامعه شناسی ادبیات صوفیه. انتشارات دانشگاه بوعلی سینا. چاپ اول.
- شیری، قهرمان. 1388. استدلال‌های پیامبرانه و کنش‌های فراواقع‌گرایانه. فصل‌نامه‌ی علمی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ادبستان. دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان. شماره‌ی اول.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1376. احادیث و قصص مثنوی. ترجمه‌ی کامل و تنظیم مجدد حسین داوودی. انتشارات امیرکبیر.
- مدرس رضوی، محمدتقی. 1348. مثنوی‌های حکیم سنایی / انتشارات دانشگاه تهران.
- منور، محمد. 1366. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. 2ج، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. انتشارات آگاه.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. 1375. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسن. انتشارات توس.
- مختاری، محمد. 1378. انسان در شعر معاصر. انتشارات توس. تهران. چاپ دوم.